

هو

۱۲۱

# الاصول العشرة

تالیف

احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوقی خوارزمی

شیخ نجم الدین کبری

مشهور به شیخ ولی تراش

ترجمه

عبدالغفور لاری

## فهرست مطالب

٣	ديباچه شارح.....
٤	مقدمه.....
٧	الأصل الاوّل فى التوبه.....
٩	الأصل الثانى فى الزهد.....
١٠	الأصل الثالث فى التوكّل.....
١١	الأصل الرابع فى القناعة.....
١٢	الاصل الخامس فى العزلة.....
١٤	الأصل السادس فى مداومه الذكر.....
١٧	الأصل السّابع فى التوجه الى الله تعالى.....
١٩	الأصل الثامن فى الصّبْر.....
٢١	الأصل التاسع فى المراقبه.....
٢٣	الأصل العاشر فى الرضاء.....
٢٤	خاتمه.....

## دیباچه شارح

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و الصلاة و السلام على محمد الهادي لطرق السداد و على آله و صحبه السالكين مسلك الرّشاد. گوید فقیر حقیر قلیل البضاعة و حقیر عديم الاستطاعة عبدالغفور لاری، که این کلمه‌ای چند است در ترجمه و شرح رساله‌ای که قدوة اصحاب صفا و قطب ارباب وفا الشيخ الكبير ابوالجناب نجم الدين الكبرى قدسنا الله تعالی بسرّه و لا حرّما من جزیل برّه در بیان طریقت شطّار نوشته، و در معنی شرح کلمه‌ای از کلمات جامعه صاحب «اوتیت جوامع الکلم» گشته؛ چه آن طریقه را به يك چیز باز آورده، و تعبیر از آن به موت فرموده. تصدی این شغل هرچند مناسب فقیر نبود، اما چون بعض مخادیم سلمهم الله و ابقاهم که ایشان را به فقیر التفاتی است و فقیر را به ایشان اخلاصی، استدعا نمودند که به موجب فرموده ایشان این گستاخی کرد و آن سخنانی که بطریق مطالعه یا سماع حاصل شده بود بعد از ترجمه اصل در شرح آن نوشته آمد و دایره‌ای موسوم گشت بین الترجمة و الشرح تا مبنی باشد از فضل ربنا لاتواخذنا ان نسینا أو اخطأنا.

## مقدمه

قال الشيخ قدس الله تعالى سره الطرق الى الله تعالى بعدد انفاس الخلائق. یعنی راهها بسوی خدای تعالی به شماره انفاس خلائق است. همانا مراد کثرت و بی نهایتی راه است، و اگر چه از سه نوع بیرون نیست. و مراد به بی نهایتی به حسب مراتب است. و اگر در این سخن تردیدی افتد، این مثال را ملاحظه نماید. مثلاً نماز که یکی از اعمال ظاهری است، یک رکن آن قرائت است، و در آن مراتب بسیار متصور است مرتبه اول راست آوردن قرائت است به زبانی که قرآن به آن منزل شده، و عدم آن. و مرتبه دوم ملاحظه معنی قرآن است و عدم آن، و تفاوت میان معنی ظاهری و باطنی و مراتبی که در معنی باطنی متصور است. و مرتبه سیم ملاحظه مقرر علیه و عدم آن و درجات آن. و مرتبه چهارم خضوع و خشوع و درجات آن. و پنجم مصادقه اوقات و احوالی که سرایت کند در درجه قرائت. چون حال رکنی معلوم شد، قیاس توان کرد بر این، سایر ارکان نماز و سایر اعمال ظاهری و باطنی. و طریقنا الذی نشرع فی شرحه أقرب الطرق الى الله تعالى و اوضحها و أرشدها. یعنی راه مسلوکه ما که شروع می کنیم در شرح آن، نزدیک تر و بسامان تر است. اما آنکه نزدیکتر است بنابر آنست که زود به مقصد توان رسید. و از این است که روندگان این راه را طایران گویند. و آنکه روشن تر است به سبب آنست که تابشیر صبح ازل در بدایت حال ظاهر شود. از اینجاست که گاهی در ابتداء شغل مرتبه وصول دست دهد. و آنکه این راه مقصد اقصی است و رونده این راه ابدالاً بدین در ترقی است آنست که سیر او منقطع نشود بخلاف سیر به آن دو طریق که به موت طبیعی منقطع شود. و آنکه بسامان تر است به سبب آنست که رونده این راه از تفرقه دور است و به جمعیت نزدیک. و به حکم انا صاحبك في السفر صاحب این سفر ضابط امور اوست که آن را سر انجام دهد. و ذلك لان الطرق مع كثرة عددها محصورة في ثلاثة انواع. یعنی اینکه طریق ما نزدیکتر و روشن تر و به سامان تر است، از برای این است که طرق با آنکه شماره آن بسیار است بیرون از سه نوع نیست. و چون حقیقت انواع معلوم شود، نسبت بر این وجه ظاهر گردد. احدها طریق ارباب المعاملات بكثرة الصوم و الصلاة و تلاوة القرآن و الحج و الجهاد و غيرها من الاعمال الظاهرة؛ و هو طریق الاخيار، فالواصلون بهذا الطريق في الزمان الطويل اقل من القليل. یعنی یکی از انواع روش ارباب معامله آنست که ملحوظ ایشان داد و ستد است به بسیاری روزه و نماز و خواندن قرآن و زیارت خانه و کارزار با کفار و غیر اینها از اعمال که در ظاهر بدن پیدا شود. و این راه اخیار است، و رسیدگان به این راه با وجود زمان دراز کمتر از کم اند. یعنی سالکان این راه کم رسند به مقصود اصلی؛ چه این راه معامله که اعمال ظاهری است به حیات صوری رود. چنانچه اکابر به آن تصریح نموده اند. و آنکه گاهی رسند بنابراین تواند بود که به اعمال ظاهره طهارت ظاهر وجود گیرد، و طهارت ظاهر سرایت کند در باطن. چنانکه حال باطن سرایت می کند در ظاهر. و طهارت باطن موجب جلاء آئینه باطن شود و تواند که جلاء به مرتبه ای انجامد که مجلاء مقصود حقیقی گردد. و ثانيها طریق ارباب المجاهدات و الرياضات في تبديل الاخلاق و تزكية النفس و تصفية القلب و تجلية الروح و السعي فيما يتعلق بعمارة الباطن، و هو طریق الأبرار، فالواصلون بهذا الطريق اكثر من ذلك الفريق، لكن وجود ذلك من النوا در كمال أسأل ابن منصور عن ابراهيم الخواص في أي مقام تروض نفسك؟ قال اروض نفسي في مقام التوكل منذ ثلاثين سنة، فقال افنيت عمرک في عمارة الباطن فاین أنت من الفناء في الله. یعنی دوم از آن انواع روش ارباب مجاهدت است و ریاضت در تبديل اخلاق سيئه به حسنه، و تزكية نفس از آلايش، و تصفيه دل از كدورات، و جلاء از زنگ كثر، و كوشش در آنچه تعلق به باطن دارد. و این راه ابرار است، و رسیدگان به این راه بیشتراند از رسیدگان به راه گذشته؛ اما

نادراند. چنانکه ابن منصور از ابراهیم خواص پرسید که در چه مقام نفس را ریاضت می‌فرمائی؟ گفت سی سال است که نفس را ریاضت می‌دهم در مقام توکل. ابن منصور گفت که عمر خود را فانی ساختی در عمارت باطن، و دور افتادی از فانی شدن در خدای. مجاهده داشتن نفس است بر مشقتهای بدنی که در مزاج سستی پیدا کند. و ریاضت نزدیک بیشتر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم بیرون آمدن است از طبع نفس. و شیخ محیی الدین قدس الله سره فرموده که بیرون آمدن از طبع نفس صحیح نیست؛ زیرا که مستلزم آنست که نفس نفس نماند. و فرموده که ریاضت تهذیب اخلاق است و رام ساختن نفس از سرکشی، و تقیید او به اندازه شرع خلق صفتی است محکم شده در نفس، که به آن کاری آسان شود. پس آن کار اگر پسندیده باشد آن را خلق نکوگویند، و اگر ناپسندیده باشد آن را خلق بدگویند. و تبدیل اخلاق ذمیمه اگر چه واجب است و لکن آن را مطمح نظر ساختن موجب دور افتادن است از جناب خداوندی؛ و حق را مطمح نظر ساختن، و طلب استهلاک در او کردن با وجود قرب به جناب او متضمن تبدیل اخلاق است بی کلفت مجاهدت و ریاضت. چنانچه در این کتاب اشارت به آن رفته. و واصلان به طریق مجاهدت و ریاضت بیشتراند از واصلان به طریق معامله؛ چه ایشان تربیت باطن کنند، پس به تخلیه نزدیک تر باشند؛ اما آنکه کم رسند بنا بر آنست که این راه به جنت صفات رود. و **ثالثها طریق السائرین الی الله و الطائرین بالله، و هو طریق الشطار من اهل المحبة السالکین بالجذبة، فالواصلون منهم فی البدايات اکثر من غیرهم فی النهايات.** یعنی سیم از آن انواع روش روندگان بسوی خدای است و پرندگان به جانب او، به قوت الهی نه به حول و قوت خود. و این راه شوخان و بی باکان است که محبت برایشان مستولی است و به کشش می‌روند. واصلان این طایفه در بدایت حال بیشتراند از واصلان بغیر این طریق در نهایت. یعنی وصول در ابتداء این طریق بیشتر است از وصول در انتهای آن دو طریق گذشته. چون حال ابتدا این باشد وصول در وسط بیشتر باشد. مقصود از این سخن ترجیح این طریق است بر آن دو طریق، برای ترغیب. سیر انتقال است از فعلی به فعلی یا ترکی به ترکی، یا از فعلی به ترکی یا از ترکی به فعلی، یا از حالی به حالی، یا از مقامی به مقامی یا از حالی به مقامی یا از مقامی به حالی، یا از تجلی به تجلی. و مراد به سیر الی الله آنست که در این حرکت منظور و مقصود حق سبحانه باشد و بس. و از اینجاست که سایر به این سیر را سایر الی الله گویند. **فهذا الطريق المختار مبنی علی الموت بالارادة. قال علیه الصلاة والسلام موتوا قبل ان تموتوا.** یعنی این راه که اختیار کرده‌ایم بنای آن بر موت با اختیار است. چنانچه در حدیث به آن اشارت است که فرموده «بمیرید پیش از آنکه بمیرید». یعنی پیش از موت طبیعی که مفارقت روح است از کالبد، جدا شوید از مرادات و مأنوسات که از ابتداء خلقت تا غایت در شما متمکن گشته. و مراد حق را بر مراد خود اختیار کنید که نتیجه این مردن حیات حقیقی است. در حدیث است که روزی امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه می‌گذشت، حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر کسی خواهد که مرده را ببیند نظر کند به این شخص. هر آن کس که به موت طبیعی بمیرد نه به موت ارادی، در حق او این وعید صادق آید که ویل لمن انتبه بعد الموت یعنی وای بر آن کس که بعد از مردگان آگاه شود. بعضی گفته‌اند که در موت اضطراری روح متعلق شود به بدنی مانند این بدن. و آن بدن را هیچ جرمی حایل نمی‌باشد. و مراد به مردن اختیاری آنست که به ترک مرادات طبیعی چنان شود که روح متعلق به آن بدن شود. و آن بدن را رفتاری است و شخص را در آن عروجی. و رفتار آن بدن منقطع می‌شود در زمانی که ناپیدا گردد در قوس عروج. و **هو محصور فی عشرة اصول.** یعنی مردن به ارادت بیرون نیست از ده اصل، که چون آن ده وجود گیرد مردن به ارادت بکمال وجود گیرد. اگر کسی پرسد که مشایخ قدس الله اسرارهم گفته‌اند که طریق مبتنی است بر هزار مقام یا بیشتر یا کمتر، و هیچ کس قایل نشده به ده. جواب آن

است که طریق موت غیر آن طریقی است که مشایخ مبتنی بر آن داشته‌اند، با آنکه جمیع مقامات مندرج است در این ده. «فتلک عشره کاملة»

## الأصل الاوّل فى التوبة

أولّها التوبة، و هو الرجوع الى الله تعالى بالارادة كما ان الموت رجوع بغير الارادة لقوله تعالى «ارجعى الى ربك» و هى الخروج عن الذنوب كلّها و الذنوب ما يحجبك عن الله تعالى من مراتب الدنيا و الآخرة، فالواجب على الطالب الخروج عن كلّ مطلوب سواه حتى الوجود كما قيل وجودك ذنب لا يقاس به ذنب. يعنى اصل اول توبه است، و توبه رجوع است به الله تعالى بارادت. چنانکه به موت طبعی رجوع است به او بی ارادت. چنانچه مامور است بنده در وقت انتهاء اجل به امر تسخیری که «ارجعى الى ربك» خطاب به نفس مطمئنه است که بازگرد به سوی پروردگار خود. و توبه روندگان به سوی خدای بیرون آمدن است از همه گناهان. و گناه ان چیزی است که تو را باز دارد از الله تعالى. خواه آن چیز از مراتب دنیوی باشد یا اخروی. پس واجب است بر طالب خدای بیرون آمدن از هر مطلوبی غیر اوست تا که از وجود خود نیز؛ چه گفته اند «وجودک ذنب لا يقاس به ذنب». یعنی هستی توگناهی است که هیچ گناه را به آن قیاس نتوان کرد. توبه مبنای ترتب نتیجه است بر اعمال، و موجب محبت حق سبحانه است به حکم «ان الله يحب التوابين». و معنی توبه رجوع است از گناه؛ و گناه سه قسم است اول فعل حرام است و ترک واجب و رجوع از این بر همه واجب. چنانچه حق تعالى فرمود «و من لم يتب فاولئك هم الظالمون» یعنی آنانی که توبه نکردند ایشان ستمکارانند بر نفس خود. و قسم دوم فعل مکروه است و ترک مسنون. و این قسم ناپسندیده است از ارباب عصمت؛ و ایشان را رجوع از این باید. و قسم سوم امری است که سالکان بسوی خدای را باز دارد از حضور به او یا از مرتبه علیه. و رجوع از آن لازم است پیش این طایفه. و بعضی اشارت به این توبه داشته اند. حدیث «انى لا استغفر الله كل يوم سبعين مره». یعنی من در هر روز هفتاد نوبت استغفار می کنم. و مراد به «هفتاد» خصوصیت این عدد نیست بلکه کثرت است؛ چه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در هر زمانی مترقی است به مرتبه بلندتر، و از آنچه فرود آن است استغفار می کند. و از این قسم گناه است نظر به وجود خود انداختن، بلکه سر همه گناهان است؛ چه مستتبع گناهان دیگر است زیرا که هر چه خواهد برای خود خواهد، و چون او از میان برداشته شود همه گناهان دیگر مرتفع گردد. و قایلان وحدت وجود عبارت «وجودک ذنب لا يقاس به ذنب» را معنی دیگر گفته اند که وجود حق را مابین وجود خود دیدن گناهی است بس بزرگ؛ چه همه موجوداند به وجود حق، نه به وجودی مابین آن وجود. پس قول به وجود مابین قول است به شرکت در وجود؛ و او را شریک نیست در وجود، چنانکه او را شریک نیست در الوهیت. و معنی دیگر توان گفت، و آن اینست که نظر به وجود خود انداختن و باز نگریستن به خود در حضور حق گناهی است بس بزرگ. شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات گفته که قوم تعریف کرده اند توبه را به ترک گناه در حال و پشیمانی بر آنچه گذشته، و عزم بر آنکه به آن عود نکند. اما در اعتبار عزم سخن است؛ زیرا که حال تائب از سه بیرون نیست یا می داند که این گناه بر وی اجرا می کنند و در این حال عزم بر ترک متصور نیست. یا می داند که اجرا نمی کنند و در این هنگام عزم را فایده نیست. یا متردد است در اجرا و عدم اجرا، و در این هنگام اگر عزم کند احتمال است که مؤدی شود به نقض عهد، و منخرط شود در سلک ناقضان عهد. و در حق ایشان وعید ثابت شده. پس مناسب چنان می نماید که به جای عزم پناه برد به حق سبحانه و تضرع و زاری نماید از اجرای گناه. چنانچه ابوالبشر آدم صفی علیه السلام این طریق را اختیار کرد. گفته اند که توبه از توبه می یابد. یعنی نظر از رجوع خود بردارد و نظر بر ارجاع حق سبحانه اندازد که از مقام قهر به مقام لطف در آمده و از مقام تبعید به مقام تقریب. و این عبارت را معنی دیگر

هست و آن این است که توبه چون در ماسوی داخل است از آن رجوع باید کرد و از رجوع نیز رجوع باید. و این منتهی شود به رجوع به حق و قصر نظر بر او. و معنی دیگر آنکه در ذکر توبه تذکرگناه است و اندیشه گناه مشوش صفای وقت.



## الأصل الثاني في الزهد

و ثانيها الزهد في الدنيا و هو الخروج عن متابعتها و شهواتها و قليلها و كثيرها و مالها و جاهها كما ان بالموت يخرجون منها، و حقيقة الزهد ان تزهد في الدنيا و الآخرة. قال عليه السلام الدنيا حرام على اهل الآخرة و الآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على اهل الله. يعني دوم از اصول دهگانه زهد است در دنيا. و زهد بيرون آمدن است از آنچه تمتع به آن جويند و از ميل به آن، چه اندك و چه بسيار، چه از جنس مال و چه از جنس جاه، چنانچه به موت طبيعي بيرون آيند از اين امور. حقيقت زهد آن است كه ترك رغبته كني از دنيا و آخرت. رسول خداي صلى الله عليه وسلم فرموده كه «دنيا حرام است بر اهل آخرت كه ايشان از آن تمتع نكيرند، و آخرت حرام است بر اهل دنيا كه ايشان را از آن تمتع نصيبي نباشد، و دنيا و آخرت حرام اند براهل الله كه ايشان را از آن تمتع و تلذذی نباشد». چون سالك راه از ورطه انهماك در معاصي و زلات بيرون آيد زنگ هوي از مرآت طبع او زدوده شود، حقيقت دنيا بلکه دنيا و آخرت چنانچه هست بر وي منكشف گردد. پس رغبته از ايشان صرف کرده روی به حق آرد. از اينجاست كه زهد بعد از توبه مذکور گشت. زهد ترك رغبته است و اين دو قسم است اول ترك تمتعات دنياي. مثل تمتع به مآكل و مشارب و مناكح و حبّ جاه و مال و ذكر خير و تقربّ به ملوك و نفاذ امر و غير اينها. و اين ترك رغبته مبتني است بر رغبته به آخرت؛ چه دنيا فاني است و آخرت باقي. و دوم ترك رغبته است از دنيا و آخرت از جهت ملاحظه نقصان دنيا و آخرت در جنب جناب حق سبحانه. و زهد بحسب حقيقت اين است؛ زيرا كه قسم اول زهد مبتني است بر رغبته به لذات نفسانيه باقيه. پس حقيقت ترك رغبته وجود نگرفته؛ زيرا كه به جاي آن رغبته، رغبتي پيدا گشته از آن جنس و اكمل از آن. و اين رغبته كامله با رغبته به حق سبحانه جمع نشود. پس طالبان خداي را ناچار است كه رغبته ايشان، چنانچه از دنيا منقطع است از آخرت نيز منقطع باشد، و به هيچ چيز آرام نگیرد جز به او. اگر كسي پرسد كه مقام زهد كسي را ميسر شود كه مالك چيزي باشد، اما آنكه مالك چيزي نباشد او را مقام زهد ميسر نشود. جواب آنست كه هر كس كه مالك رغبته است پس چون ترك رغبته كند زهد از او وجود گیرد. و پوشيده نماند كه چون معني زهد ترك رغبته است. پس با صورت مال و جاه جمع تواند شد. و اكثر مشايخ در حق منتهيان تجويز کرده اند و اما در حق مبتديان تجويز نکرده اند. بعضی گفته اند زهد در زهد می باید، به این معنی كه زهد را مطمح نظر نسازد و مقصود اصلي ندارد؛ چه مقصود حق است سبحانه.

## الأصل الثالث في التوكل

و ثالثها التوكل على الله وهو الخروج عن الأسباب و الكسب بالكلية ثقة بالله تعالى كما هو بالموت «و من يتوكل على الله فهو حسبه» یعنی سوم از اصول دهگانه توکل و اعتماد است بر خدای تعالی. و توکل بیرون آمدن است از اسباب و کسب به یکبارگی از جهت اعتماد بر خدای تعالی. چنانچه به موت بیرون می آید شخص از اسباب و کسب. و اعتماد بر خدای تعالی از جهت وعده ای است که فرموده «و من يتوكل على الله فهو حسبه». یعنی آنکه کار خود به خدا گذاشت خدای بسنده است او را که کفایت کند مهم او را. رغبت به دنیا مستلزم تشبث به اسباب حصول مال و جاه است. و چون رغبت از دنیا منقطع شود و هنی در تحصیل اسباب پیدا گردد و دیده بصیرت نیز متجلی شود، و نور ایمان «و من يتوكل على الله» در دل پیدا گردد. پس سالک قابل مقام توکل شود، لهذا توکل را بعد از زهد ذکر کرد. توکل اعتراف به عجز است و اعتماد دل به خدای تعالی، و اضطراب ناکردن در زمان فقد اسبابی که نفوس به آن میل کند در زمان تحصیل مطالب. درجه اول توکل آن است که با وجود اعتماد به حق سبحانه و بازگذاشتن مهمات به او طلب اندک رزقی کند به قصد آنکه نفس را مشغول سازد به کاری که اگر او مشغول نسازد، نفس او را مشغول کند به چیزی که نباید؛ چه عادت نفس این است که اگر او را مشغول نسازد، او شخص را مشغول سازد. و در این طلب رزق نفع غیر نیز ملاحظه کند. درجه دیگر از توکل آن است که ترک طلب کند، و چشم از اسباب بیوشاند و نظر به مسبب اسباب اندازد. و این گاهی از جهت تصحیح مرتبه توکل باشد و گاهی از برای حفظ واجبات طریقه. مثل مراقبه و حضور و تعمیر اوقات به اعمال سنیه. و چون مقصود از ترک طلب این امور باشد، ترک طلب مستلزم قول به جبر نباشد. شیخ محیی الدین قدس سره فرمود که وکالت مستدعی موکل فیہ است، و موکل فیہ باید که موکل را باشد. پس آنکه بنده خدای را وکیل سازد بنا بر آن باشد که حق تعالی فرموده که «من همه را برای تو آفریدم و ترا برای خود». و چون بنده عالم نیست به مصالح امور، و حق تعالی اعلم است به مصالح، مناسب چنین می نماید که کار خود را به او گذارد خصوصاً امر به آن وارد شده باشد که «لا إله إلا هو فاتخذة وکیلاً» و آنکه خدای بنده را وکیل سازد و خلیفه، بنا بر این تواند بود که آنچه آفریده، برای تسبیح و تنزیه خود آفریده، و پرده ای فرو هشته میان خود و میان مخلوقات. و ما را چون بر صورت خود آفریده بود خلیفه گردانید؛ چه خلیفه باید که بر صورت مستخلف باشد. و بعضی تصرّفات را به ما فرمود و تعیین حدی کرد که از آنجا تجاوز ننمائیم که اگر تجاوز کنیم ستم کرده باشیم بر نفس خود. «و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه». و دیگر فرموده که درجات توکل نزدیک عارفان چهارصد و هشتاد و هفت است، و نزدیک ملامتیه چهارصد و پنجاه و شش. و در اول درجه توکل چهارکرامت پیدا شود طی ارض، و رفتن بر آب، و رفتن بر هوا، و اکل از کون. یعنی خوردن آنچه خواهد از هر موجودی، یعنی از هر موجودی مأكول مطلوب خود بیرون تواند آورد.

## الأصل الرابع في القناعة

ورابعها القناعة، وهي الخروج عن شهوات النفسانية و التمتعَات الحيوانية كما هو بالموت الا ما اضطر إليه من الحاجة الانسانية فلا يسرف في المأكول و الملبوس و المسكن و يختصر على ما لا بد منه. يعني چهارم از اصول دهگانه قناعت است، و قناعت بیرون آمدن از میلیهای نفسانی و تمتعات و تلذذات حیوانی. چنانکه به موت از اینها بیرون آید مگر آنقدر که آدمی بی آن نتواند بود. پس باید که از حد اضطرار در نگذرانند نه در خوردنی و نه در پوشیدنی و نه در جای بودن. قناعت را بعد از توکل ذکر کرد؛ چه ظاهر است که قناعت از توکل پیدا شود. اکابر قدس الله ارواحهم قناعت را تفسیر کرده اند به اکتفاء به موجود. و شیخ محی الدین قدس الله سره گفته که قناعت اکتفاء است به حق سبحانه در سؤال و طلب، و از غیر ناطلبیدن. و گفته که مراد اکابر از اکتفاء به موجود، اکتفاء است به حق سبحانه در سؤال و طلب. و آنچه حضرت شیخ بزرگوار قدس سره فرموده که قناعت اکتفاء است به قدر ضرورت، حقیقت قناعت است.

## الاصل الخامس في العزلة

و خامسها العزلة، و هي الخروج عن مخالطة الخلق بالارادة و الانقطاع كما هو بالموت الآ عن خدمة الشيخ الواصل المرّبي له كالغسل للميت، فينبغي ان يكون بدنه كالميت بين يدي الغسل يتصرّف فيه كما يشاء ليغسله بماء الولاية عن جنابة الا جنبية ولوّث الحدوث، فاصل العزلة حسب الحواس بالخلوة عن التصرفات في المحسوسات فان كلّ آفة و فتنة و بلاء ابتلى الرّوح بها و كانت تقوية النّفس و تربية صفاتها فيها دخلت من روزنة الحواس و بها استتبع النّفس الروح الى اسفل السّافلين و قيدتها بها و استولت عليها فبالخلوة و عزل الحواس ينقطع مدد النّفس عن الدّنيا و الشّيطان و اعانة الهوى و الشهوة كما ان الطبيب في معالجة المريض يأمر أوّلاً بالاحتماء رأس كلّ دواء ثم يعالجه بمسهل يزيل عنه المواد الفاسدة و مدد المواد الفاسدة و قد قيل الاحتماء رأس كلّ دواء ثم يعالجه بمسهل يزيل عنه المواد الفاسدة و يتقوى به القوى الطبيعية ليزول عنه المرض و يجذب الصّحة، و المسهل ههنا بعد الاحتماء و تنقية المواد بالذّكر الدائم. يعني پنجم از اصول دهگانه عزلت است، و عزلت بیرون آمدن است از آمیزش خلق به اختیار، و بریدن از ایشان. چنانکه به موت، مگر از خدمت شیخی که به حق رسیده باشد و مربی او باشد. و چنین شیخی همچون غسل میت است. پس سزاوار آنست که شخص پیش او همچو مرده باشد پیش غسل، تا که تصرّف کند در او، چنانچه خواهد. و این تصرّف از برای این است که بشوید او را به آب ولایت از لوّث حوادث و از جنابت بیگانگی؛ یعنی آنچه از ازدواج روح به نفس پیدا شده و مانع شهود دائمی گشته که معبر به صلاه دائمی است. و اصل عزلت بازداشتن حواس است به سبب خلوت از تصرفات در محسوسات، از جهت آنکه هر آفت و فتنة و بلایی که روح به آن مبتلاء گشته، و نفس به آن تقویت یافته، و صفات نفس به آن تربیت یافته از روزنه حواس درآمده؛ و به آن، نفس، روح را تابع خود ساخته و به اسفل السّافلین طبیعت کشیده، و به آن مقید ساخته و بر او مستولی گشته. پس به خلوت و عزل حواس مدد نفس منقطع می شود از دنیا و شیطان، و منقطع می شود اعانت هوی و شهوت. و این فرمودن به خلوت و عزل حواس همچنان است که طبیب در علاج مریض اوّل احتماء فرماید از آنچه مضرّ است و موجب زیادتی مرض است. پس به این احتماء منقطع شود مدد مواد فاسده. و گفته اند که احتماء سرّ هر دوا است. و بعد از احتماء معالجه فرماید به مسهلی که مواد فاسده را ازاله کند، و قوای طبیعی و حرارت غریزه که در تحت مواد منغمّر شده قوت یابد و مشتعل گردد تا که مرض زایل شود، و صحت منجذب گردد. پس مسهلی که تنقیه مواد فاسده کند در اینجا یعنی در بیماری بدن بعد از احتماء است. پس در مرض دل مسهلی که تنقیه مواد فاسده از دل کند بعد از احتماء باشد و تنقیه آن مواد فاسده به دوام ذکر است. و بدان که بعد از قناعت، عزلت میسرّ شود، لهذا بعد از آن مذکور گشت. و لطیفه مدرکه انسانی با لطبع مایل به جناب الهی است و مزاج صحی او تقاضای توجه به آن جناب کند و تخلّق به اخلاق او. اما به واسطه تعلّق به بدن و فتح روزنه حواس در او صوری پیدا گشته که به آن پیوسته، و انحرافی پیدا کرده که از اعلی موجودات به اسفل السّافلین که مرتبه محسوسات است فرود آمده و تابع و منقاد آن گشته، و به حکم «افرایت من اتخذ الهه هوا» مهویات و محبوبات را الهه و اصنام گرفته به جای إله بحق. و به حکم «امّا من طغى و اثر الحياه الدّنيا فان الجحيم هي المأوى» در جحیم بعد از اعلی موجودات قرار یافته. پس هرکدام از حواس دریابنده به نسبت به این کس به منزله دری شده از درهای دوزخ، که به این درها در دوزخ بعد درآمده. و چون عدد آن حواس هفت است که عبارتند از باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و واهمه؛ و خیال و روح تابع

ایشان گشته و رنگ ایشان گرفته؛ لاجرم عدد درهای دوزخ آفاتی به حکم «ولها سبعة أبواب» هفت آمده چه آفاق تابع انفس است. و درهای دوزخ انفسی هفت است چنانکه گذشت. شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که عزلت دو قسم است اول عزلت اهل ارادت به صور و ابدان از مخالطت اغیار. و دوم عزلت محققان به دل از هرچه غیر حق است. و گوشه نشینان را در عزلت سه نیت است اول حذر از شرّ خلق. و دوم دفع شرّ خود از خلق. و این بهتر است از اول؛ چه اول گمان بد است به خلق، و دوم گمان بد است به نفس خود. و بدگمانی به خود اولی است؛ چه هرکس به نفس خود دانتر است. و سیم ایثار صحبت مولی است بر خلق. و هر آن کس که ایثار مولی کند بر غیر، سرّ وحدانیت و احدیت بر وی ظاهر گردد، و از خزاین لطف بی کران چندان بر او ریزد که هیچ عقل به کنه آن نرسد. و عزلت سبب صمت زبان است، و صاحب آن از وعید «و هل یکتب للناس علی وجوههم او علی مناخرهم» درامان. و چون صاحب عزلت را یقینی کامل نباشد قوتی مهیا سازد از جهت ایام عزلت، تا آن هنگام که یقین کامل گردد. و پوشیده نیست که عزلتی که در این رساله مذکور است از قبیل عزلت محققان و فتح باب آنست. از این تقریر معلوم شد که هر فتنه و بلایی آفاقی و انفسی از روزنه حواس پیدا شود. پس علاج آن مهم باشد، و به طریق آن اشارت فرموده که اولاً عزلت است، و بعد از آن ذکر. و چون به مداومت ذکر روح که یکی از مشاعر است از انقیاد حواس بیرون آید و مشاهده مبدأ و عالم ملکوت نماید، و حواس تابع و منقاد روح گردند و مطالعه کتاب عالم خلق کنند به موجب فرموده صاحب شریعت این مشاعر هشتگانه درهای بهشت انفسی شوند. و از اینجاست که درهای بهشت آفاقی نیز هشت آمده.

## الأصل السادس في مداومة الذكر

و سادسها مداومة الذكر، وهو الخروج عن ذكر ما سوى الله تعالى بالنسيان. قال الله تعالى «وإذ ذكر ربك إذا نسيت» أي إذا نسيت غير الله كما هو بالموت، فأماً تشبيه بالذكر بالمسهل و هو كلمة «لا إله إلا الله» فانه معجون مركب من النقي و الاثبات فبالنفي يزيل المواد الفاسدة التي يتولد بها مرض القلب و قيود الروح و تقوية النفس و تربية صفاتها و هي الأخلاق الذميمة النفسانية و الاوصاف الشهوانية و تعلقات الكونين، و باثبات «الآله» يحصل صحة القلب و سلامته عن رذائل الاخلاق بانحراف مزاجه الأصلي و استواء مزاجه بنوره و حياته بنور الله تعالى، فيتجلّى الروح بشواهد الحق و تجلّى ذاته و صفاته «و اشرفت الأرض بنور ربها» و زالت عنها ظلمات صفاتها «يوم تبدل الارض غير الأرض و السماوات و برزوا لله الواحد القهار» فعلى قضيه «فأذكروني اذكركم» يتبدل الذاكرية بالمذكورية و المذكورية بالذاكرية، فيفنى الذاكر في الذكر، و يبقى المذكور خليفة الذاكر فإذا طلبت الذاكر وجدت المذكور، وإذا طلبت المذكور وجدت الذاكر، فإذا ابصرته ابصرتني، فإذا ابصرتني ابصرته. يعني ششم از اصول دهگانه مداومت به ذكر است. و ذكر يعني حقيقت ذكر بيرون آمدن است از آنچه غير خدا است به آنکه آنچه غير اوست فراموش گردد، و خدای تعالى به اين ذكر فرموده که «يادکن پروردگار خود را در وقتی که فراموش کنی غير اورا». چنانکه به موت طبيعي بازگشتی نمی باشد جز به او. اما آنکه ذكر که کلمه «لا اله الا الله» است به مسهل می ماند از آن جهت است که آن معجونی است ترکیب یافته از نفی و اثبات، که به نفی ازاله می کند مواد فاسده را که از آن بیماری دل و گرفتاری روح و تقویت نفس و تربیت صفات او پیدا گشته. و صفات نفس اخلاق ذميمة نفسانية است و اوصاف شهوانية حیوانیه و وابستگی به کونین یعنی غیب و شهادت یا دنیا و آخرت یا علم و عین و بواسطه اثباتی که مفهوم است از «لا اله الا الله» پیدا می شود صحت دل و سالم شدن از خویهای پست که بواسطه انحراف مزاج اصلی پیدا شده و راست می شود دل از کجیها بواسطه نوری که در او در آید. و پیدا می شود زندگی دل به سبب نور الهی. و چون چنین شود روح متجلّى شود به تجلیه شواهد حق و تجلّى ذاتی و صفاتی، و زمین نفس روشن شود به ظهور نور پروردگار او، و ظلمت صفات نفس زایل گردد که «يوم تبدل الارض غير الأرض و السماوات و برزوا لله الواحد القهار» یعنی زمین نفس و سماء روح دگرگون گردد و ظاهر گردند مرخدای یکتائی را که به صفت قهاریه افناء غیرخود کرده و به مقتضی «فأذكروني اذکرکم» که معنیش این است که یادکنید مراتیادکنم شما را ذاکریه به مذکوریه و مذکوریه به ذاکریه متبدل گردد. پس ذاکر فانی شود در ذکر، و مذکور خلیفه ذاکر گردد و به جای او نشیند. پس چون ذاکر طلبی، مذکور را یابی؛ و چون مذکور طلبی، ذاکر را یابی. پس زبان حال این کس به این ناطق گردد که چون ببینی مرا، اورا دیده باشی؛ و چون اورا ببینی، مرا دیده باشی. از اصل پنجم معلوم شد که مواد فاسده اموری است که از رهگذر حواس درآمده، و دل در آن بسته، و صفات ذميمة از این ممر پیدا گشته. و نیز معلوم که آنچه دل از پی آن رود در معنی آن اله اوست. و آن به حسب اشخاص مختلفه است. چنانچه ظاهر است؛ چه بعضی از پی جماد روند چون زر و نقره و کتاب و متاع، و بعضی از پی نبات، و بعضی از پی حیوان، و بعضی مسخر حقیقت سباع و بهایم باشند. مثلاً اگر غضب براین کس متولی است مسخر کلب باشد و آن را اله خود گرفته و تابع آن گشته. و اگر تکبر بر او مستولی است مسخر پلنگ است. و اگر شهوت فرج مستولی است مسخر و تابع حمار است، و علی هذا القیاس. پس رونده بسوی خدای تعالی ملاحظه نماید که از این الهه به کدام گرفتار است آن را دفع کند. و دفع مواد فاسده

به چندگونه باشد یکی آنکه روح را مناسبتی باشد ذاتی به جذب الهی. و این نادر است. و جذب الهی بر این وجه باشد که حق سبحانه و تعالی به وجهی براو ظاهر گردد که این کس شیفته آن وجه گردد، و در یک آن علاقه بدان پیدا کند و از غیر منقطع شود. و این به مثابه آن است که طیب بی مسهل و عملی دفع مواد فاسده کند. و این جذب الهی گاهی بی وساطت بشری باشد و گاه به وساطت بشری، که صاحب جذبه باشد. چنانچه منقول است که حضرت شیخ بزرگوار قدس سره چون از خلوت بیرون آمدی نظر ایشان اولاً برهرکه افتادی او را این دولت میسر شدی. و نوعی دیگر آنکه احتیاج به مسهلی و منقیی افتد. و مشایخ را در تعیین آن خلاف است بعضی اسماء الهی را تعیین کرده‌اند، و طالب را به اسمی از اسماء که مناسب استعداد او باشد مشغول سازند. و مناسبت از اینجا دانند که اسماء الهی را بر او عرض کنند و تفرس نمایند که از کدام متأثرگشت، پس او را به آن مشغول سازند. و بعضی اسم مبارک «الله» اختیار کرده‌اند. و یک وجه در اختیار این گفته‌اند که در هر آئی احتمال انقطاع نفس هست، و سالک را قصر امل بر آن می‌باید و آن را آخر انفاس می‌باید شمرد. و مقرر است که در آخر انفاس ذکر اسم مبارک «الله» است که اسم ذات است. و ذات را به این وجه تصور نمایند. مثلاً آن ذاتی که جامع جمیع معتقدات است تا توجه به او توجه به همه معتقدات باشد بطریق اجمال به آن ذاتی که به خود ظاهر است و همه به او ظاهراند. و شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که ذات را به این وجه ملاحظه نمایند که وجودی است که هیچ کون او را تقییبی نکند. و اکثر مشایخ ذکر «لا اله الا الله» اختیار کرده؛ چه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این ذکر را فاضل ترین اذکار گفته. و دیگر آنکه مقصود ذاکر دو چیز است دفع مواد فاسده، و جذب صحت. و این کلمه به اعتبار نفی، دفع مواد کند، و به اعتبار اثبات جذب صحت. چنانچه به این وجه اشارت فرموده در این اصل. و بعضی گفته‌اند در آیت «واذکر ربک اذا نسیت» که حق سبحانه امر کرده به ذکر خود در وقت نسیان؛ پس اگر ما سوی منسی باشد ذکر «الله» باید، و اگر حق منسی باشد ذکر «لا اله الا الله». و طالب باید که اعتقاد به مضمون کلمه درست کند که هیچ چیز را استحقاق معبودیت و انقیاد نیست مگر الله را. و باعث بر ذکر مجرد فرمانبرداری باشد که حق تعالی فرموده که «مرا یاد کنید»، نه مرتبه ای از مراتب دنیوی و اخروی، و نه نیز حضور و جمعیت. و با نیاز تمام پناه برد به حضرت خداوند از الهه باطله. و باید که به طریق مداومت نماید. غلبه خواب قاطع عمل ذکر نیست. یعنی استیلاء خواب عمل ذکر نیست. چنانچه شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که عمل دل در خواب منقطع نیست و غایت معامله او در خواب مطالعه محصول بیداری است. و چون طالب به این طریق مداومت نماید، معبود بحق به صفت قهاریه افناء الهه باطله کند به مرتبه ای که جمیع مأنوسات از یاد ببرد تا که طالب را نیز از نظر شهود بر دترد و تصرف الهه منتفی گردد، و مضمون «جاء الحق و زهق الباطل» وجود گیرد، و حقیقت «کل شیء هالک الا وجهه» ظاهر گردد، و حق مطلق و معبود بحق به صفت یکتائی ظاهر شود؛ چه در نظر شهود جز او نباشد. پس ندای «لمن الملک» در دهد. و چون دیگری در ملک شهود نباشد، خود جواب گوید که «لله الواحد القهار». و در این حال ذاکر در حقیقت ذکر که شهود حق مطلق است فانی باشد بلکه در مذکور که حق سبحانه است. و چون ذاکر در مذکور فانی گردد، و در نظر شهود یکی نماید شهود مستند به مذکور باشد و مذکور ذاکر خود بود و ذاکر ذاکر. و مقتضی وعد «فاذکرونی اذکرکم» وجود گیرد. یعنی یاد کنید مرا که اگر یاد کنید مرا، این یادکرد به این انجامد که من شما را یاد کنم در مظهر شما. و آیت «فاذکرونی اذکرکم» را دو معنی دیگر گفته‌اند اول آنکه یاد کنید مرا که اگر یاد کنید شما را یاد کنم به توفیق ذکری بلندتر از آن ذکر؛ چه حق را مراتب است اول مرتبه نطق ظاهری است که لفظ و عبارت است. و این را دو مرتبه است تکلم و تخیل. و دوم مرتبه نطق باطنی است که ادراک است. و ادراک را مراتب است اول ادراک ایمانی تصدیقی. و این را صورت ذکر گویند. و دوم ادراک تصویری

وجدانی که بعد از فناء الهه باطله وجود می‌گیرد. و این را مراتب است بحسب درجات قرب به بسیط مأنوسات؛ چه هر چند بیگانگی از مألوفات زیاده می‌شود. حکم بساطت و عدم ترکیب زیاده می‌گردد، و به حق سبحانه که بسیط حقیقی است اقرب می‌شود هر چند اقرب می‌شود ادراک او اُسط و اُنسب می‌افتد. و معنی دوم آنکه یاد کنید مرا به قولی یا فعلی، که اگر یاد کنید مرا به قولی یا فعلی، یادکنم شما را به عطیه ای که مناسب آن باشد. در بیان ذکر خداوند ادائی دیگر توان کرد، و آن اینست که مراد به ذکر خداوند خواندن مرغ روح باشد به جذبه. چنانچه میرشکار جانور گرسنه را خواند به طعمه. هر ذکری که خالی باشد از این گونه خواندن، آن ذکر را اعتباری نیست و خالی است از حلیه قبول. شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که هرکس که در زمان ذکر، استماع ذکر حق نکند ذکر او ذکر نباشد؛ چه حق تعالی فرموده به مقتضای آیت مذکوره که «اگر مرا یاد کنید مرا شما را یادکنم». و یاد حق مستلزم استماع است. ظاهراً مراد به استماع ذکر حق دریافت دعوت حق است از طریق جذبه.



## الأصل السَّابِعُ فِي التَّوَجُّهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى

و سابعها التوجه الى الله بكلية وجوده، و هو الخروج من كل داعيه تدعوا الى غير الحق كما هو بالموت فلا يبقى له مطلوب ولا محبوب ولا مقصود ولا مقصد الا الله ولو عرض عليه جميع مقامات الأنبياء و المرسلين لا يلتفت إليه بالاعراض عن الله لحظة، قال الجنيد رحمة الله عليه لواقبل صديق على الله ألف سنة ثم اعرض لحظة فما فاته منه اكثر مما ناله. یعنی هفتم از اصول دهگانه توجه است به جناب الله تعالى بهمگی وجود خود، یعنی ذات خود. و توجه به خدای بتمامی ذات بیرون آمدن است از هر چیزی که این کس را به غیر از خدای خواند. چنانچه به موت شخص بیرون آید از آن. پس باید که او را هیچ مطلوبی و محبوبی و مقصودی و مقصدی باقی نماند مگر الله تعالی. و اگر عرض کنند بر او مراتب همه پیغمبران مرسل و غیر مرسل، باید که به آن التفات نکند؛ چه موجب اعراض می شود از حق سبحانه؛ و اگر چه چشم بر هم زدنی باشد. جنید رحمة الله علیه گفته که اگر صدیقی هزار سال اقبال کند بر الله تعالی، پس چشم بر هم زدنی اعراض نماید آنچه از فوت شده در این زمان بیشتر است از آنچه به آن رسیده در آن مدت. توجه گاهی درست آید که از خود بیرون آمده باشد. و این از نتایج ذکر است از این جهت بعد از ذکر مذکور گشت. مراد از توجه قصد است جناب الله تعالی. و در آن وجهی که وجهه توجه است خلاف است بعضی گویند وجهه توجه آن وجهی است که نتیجه ذکر افتاده. و بعضی گویند توجه عبارت است از آنکه خود را عدم محض بینی، و حق را موجود مطلق دانی، و یقین شناسی که وجود اضافی تو پرتو نور آفتاب ذات الهی است. پس یک چشم بینش تو بر عدم خود باشد و نفی وجود از خود، و یک چشم دانش دیگری بر وجود ازلی و ابدی حق و اثبات وجود او. پس توجه نفی و اثبات است که مضمون کلمه «لا اله الا الله» است. و اگر هزار هزار بار این کلمه بگویی، و این صفت مذکوره در باطن تو نباشد این کلمه نگفته باشی. و شیخ صدرالدین القونوی قدس الله سره فرموده که رسم توجهات آنست که بعد از تعطیل قوای ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر عملی و اعتقادی، بلکه از هر چیز که غیر حق سبحانه باشد توجه کنی به حضرت حق بر وجهی که معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع. یعنی وجهی مجمل هیولانی صفت، پاک از همه اعتقادات و مستوجب همه، و بر این ایستادگی تمام نمایی در جمیع اوقات یا در اکثر اوقات. و بعضی گویند توجه مراقبه است. و مراد به توجه بکلیت وجود آنست که وجدانی التوجه شود. یعنی که توجه را متفرق نسازد. و اگر مقامات انبیا بر او عرض کنند باز اقبال نکند. شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که اگر او را چیزی عرض کنند و مأمور باشد به گرفتن آن بطریق ادب بگیرد اما توقف ننماید بلکه از آن بگذرد بآداب. و اگر مخیر باشد ناگرفتن اولی است. در بیان «ناگرفتن» چند وجه توان گفت یکی آنکه علو همّت آن ایمان است. و علو همّت بقدر علو متعلق است و مرتبه ذات بلندتر است از همه مراتب، و اگر چه مرتبه اسماء و صفات باشد. و دیگر آنکه تواند که مقصود امتحان باشد. پس به آن اقبال ارتداد وجود گیرد. و دیگر آنچه از کلام سید الطائفه معلوم می شود، و در این اصل به آن اشارت رفته و آن اینست که اگر صدیقی هزار سال روی در خدا داشته باشد و چشم بر هم زدنی روی بغیر آرد آنچه از او فوت شود در این وقت، بیشتر است از آنچه در آن هزار سال یافته. در توجیه این سخن گفته اند که سالک را در هر اقبالی مرتبه ای پیدا شود بلندتر از جمیع مراتب سابقه. پس اگر در زمان اعراض اقبال کردی، او را در آن اقبال مرتبه ای پیدا شدی فوق جمیع مراتب سابقه. بعضی از اکابر تنظیر کرده اند به تجارت. مثلاً تاجری که مایه او صد دینار باشد و تمام آن در تجارت درآرد و بر آن نفعی مترتب گردد، باز مجموع را در تجارت آرد، و بر این

مجموع نفعی مترتب گردد. و بر این قیاس؛ شکی نیست که آنچه در مرتبه لاحقۀ پیدا شود فوق آن خواهد بود که در مرتبه سابقه. و دیگر آنکه حق سبحانه امر فرموده امت را به متابعت نبی عالی همّت صلوات الرحمن علیه در قول و فعل و حال. و حال او اینست که «مازاغ البصر و ماغنی» یعنی نظر عالی او بغیر نیفتاد و از حدی که می‌بایست در نگذشت. حضرت مخدومنا و سیدنا قدّس سرّه در شرح کلمه «من طلب البرّ من البارّ فهو مشرک بالبار» نوشته‌اند که عشق دویی بر نتابد. قبله‌گاه او ذات معشوق است بس. صفات و افعال و آثار را گنجایی نیست. اگر احیاناً عاشق را به حکم طبع با یکی از آنها پیوند افتد و با ذات در صفت معشوقی انبازگرداند، غیرت معشوقی زبان سیاست گشاده، آوازه شرک وی در گوش جهان و جهانیان اندازد.

هرچند بود نگار من مهرآئین      وز عادت او دور بود شیوة کین  
در عشق شریک خود نخواهد کس را      لایغفر أن یشرک به اینست این

## الأصل الثامن في الصبر

و ثامنها الصبر، و هو الخروج من حظوظ النفس بالمجاهدة و المكابدة كما هو بالموت و الثبات على فطامها عن مألوفاتها و محبوباتها لتربيتها و خمود شهواتها الى ان استقامت على الطريقة المثلى لتصفية القلب و تجلية الروح قال الله تعالى «وجعلنا منهم ائمة يهدون بأمرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون». یعنی هشتم از اصول دهگانه صبر است؛ و صبر بیرون آمدن است به اختیار از حظوظ نفس به کوشش و رنج و مقاسات شدت، چنانچه به موت طبیعی بیرون آید شخص از آن، و ثبات ورزیدن بر باز ایستادن نفس را از آن چیزها که به الفت گرفته و دوست داشته. و اختیار این از برای تربیت نفس است و فرو مردن میلیهای او تا که مستقیم شود بر راه پسندیده، و از آن منحرف نشود. و غرض از این آنست که دل صافی شود از کدورات نفس، و روح جلاء از زنگی که یابد از ممر نفس پیدا شده. و فرموده است الله تعالی و جعلنا منهم ائمة یهدون یأمرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون، یعنی که گردانیدیم ایشان را پیشوایان که به فرموده ما مردم را دلالت کنند چونکه صبر کردند و یقین داشتند به آیاتی که فرو فرستاده‌ایم. صبر در مشهور حبس نفس است از مرادی که منهی عنه باشد، یا داشتن نفس است بر مکروهی که مأمور به باشد. صبر از مراد دوگونه است فرض و نفل. صبر از مراد که فرض باشد، آنست که مراد حرام باشد. و صبر از مراد که نفل باشد، آنست که آن مراد مکروه باشد. چون شبهه و زیادتی در قول یا در فعل. و صبر بر مکروه نیز دوگونه است فرض و نفل. و صبر بر مکروه که فرض باشد، آنست که مأمور به از جنس فرایض باشد. چون صلاة و زکات و حج. و صبر بر مکروه که نفل باشد آنست که مأمور به از جنس نوافل باشد. مانند صبر نماز نافله و صبر بر سرکرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر فقر و صبر بر اخفا و آن صبر بر بلا و مصیبت است و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نگردد، و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد. و این معنی مشهور را صبر فی الله خوانند. و صبر در مرتبه قلب و روح نیز باشد صبر قلب بر مکروه صبر است بر دوام تصفیة نیت و اخلاص از شائبة نفس؛ و آن را صبر بالله خوانند. یا بر دوام مراقبه؛ و آن را صبر علی الله خوانند. یا بر التفات به عالم نفس و اشتغال به تدبیر و سیاست او؛ و آن را صبرلله خوانند. و صبر قلب از مراد، صبر از دوام محاضره و مکاشفه است به اشتغال به اعمال صوری ضروری؛ و آن را صبر عن الله خوانند. و اما صبر روح بر مکروه صبر است بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطواء روح در مطاوی حیا از جهت رعایت حضرت شهود. و این را صبر مع الله خوانند. و صبر روح از مراد صبر است از اکتحال بصیرت به نور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی. و این را صبر عن الله خوانند. از ترجمه عوارف مأخوذ است. شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که صبر در جمیع احکام الهی باید؛ چه در حال فرح و چه در حال غم؛ چه آیت «واصبر لحکم ربک» عام است. و فرموده که شکایت به غیر خدای تعالی منافی صبر است، اما سؤال از حق سبحانه و تضرع به جناب او منافی صبر نیست؛ چه حق تعالی ایوب علیه السلام را صابر گفته با آنکه از حق تعالی طلبیده ازاله ضرری که داشته. و گویند سلطان العارفين گرسنه شد، بس گریست. گفتند که چون گریه کنی؟ جواب گفت که برای همین گرسنه ساخت تا گریه کنم. و فرموده که عوارض بدن که لازم تغییر مزاج است و در تحت اختیار نیست منافی صبر نیست. گویند منصور وقتی که دست وی بریدند، خون را بر روی خود مالید تا اگر تغییری پیدا شود عامه آن تغییر را فهم نکنند. و این از جهت غیرت بر مقام است. و فرموده که شیخ محمد مراکشی چنین بود که اگر وی را شدتی پیش آمدی، از او فرحی و ضحکی ظاهرگشتی. روزی سؤال کردم که اگر ترا بلیه ای پیش آید که طبعاً مکروه باشد، صبر می کنی؟ گفت نی؛ پیش از این صبر می کردم، اما

حاليا چنین شده که چون بلیه پیش آید حق سبحانه تجلی مخصوص کند که مرا از اثر آن باز دارد. و هم شیخ فرموده که مقام صبر منتهی شود به فرارگرفتن بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ.

## الأصل التاسع في المراقبة

و تاسعها المراقبة، وهي الخروج عن حوله وقوته مراقبا لمواهب الحق متعرضا لنفحات الطافه معرضا عن اوصافه و احواله مستغرقا في بحر هواه مشتاقا الى لقاءه قلبه يحن ولديه روحه بانّ و به يستهين و منه يستغيث حتى يفتح الله باب رحمة لامسك لها و يغلق عليه باب عذاب لا يفتح له بنور ساطع من رحمة الله على النفس فيزول ظلمة امارته النفس في لحظة مالا يزول بثلاثين سنة بالمجاهدات والرياضات كما قال الله تعالى «الا ما رحم ربي بل يبدل الله سيئاتهم حسنات» بل يكون حسنات الأبرار سيئات المقرّبين بحسنات الطافه قال الله تبارك و تعالى «للذين أحسنوا الحسنى وزيادة» فهذه الزيادة الطاف الحقّ و ذلك فضل الله يؤتبه من يشاء. يعنى نهم از اصول دهگانه مراقبه است، و مراقبه بيرون آمدن شخص است از دیدن فضل خود و توانائی خود، در حالی که چشم انتظار به بخششهای حق داشته باشد، و پیش آمده باشد به وزیدن الطاف او به این طریق که تخلیه محل کند از ما سوی، و روی گردانیده باشد از جمیع اوصاف و احوال خود که به اینها فرود نیاید و اگر چه از اوصاف و احوال علیه و فرو رفته باشد در دریای میل او، و مشتاق باشد به دیدار او، و دلش آرزومند او، و جانش ناله کنان در جناب او، به او استعانت کند و از او فریادرسی خواهد تا که بگشاید الله تعالی در رحمت خود را که کسی مانع آن نتواند شد؛ و ببندد بر او در عذاب را که کسی نتواند گشود. و این به سبب نوری است که برآید از مطلع رحمت الله تعالی، و بر نفس تابد و ظلمت امارگی نفس به یک چشم زدن زایل سازد که به سی سال به مجاهدت و ریاضت زایل نتوانستی شد. چنانکه حق تعالی خبر داده از زبان یوسف علیه الصلّاة و السّلام که «الا ما رحم ربّی». یعنی رحمت الهی چون در رسد امارگی نفس زایل گردد بلکه بدیهای نفس را به نیکیهای روح مبدل سازد. چنانچه از آیت کریمه «یبدل الله سیئاتکم حسنات» مفهوم می شود بلکه نیکوئیهای ابرار و نیکوکاران بواسطه الطاف الهی پسندیده مقربان نیست که ارباب مراقبه‌اند. و حسنات ابرار سیئات است پیش ایشان. چنانچه الله تبارک و تعالی گفته که «للذین أحسنوا الحسنى و زیادة». یعنی مرآنانی را که مقام احسان یعنی در مقام مراقبه و مشاهده باشند مرتبه حسنی است و زیادت بر آن مرتبه. و این زیادتی به لطف و فضل اوست نه به عمل؛ به هرکس که خواهد می دهد. تا مقام صبر پیدا نشود، مراقبه وجود نگیرد، لهذا بعد از آن ذکر کرد. حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره فرموده که أقرب طرق طریق مراقبه است. و شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که مراقبه دو قسم است مراقبه حق و مراقبه بنده. مراقبه حق دو گونه است یکی رعایت موجودات است به نگاه داشت آنها از فساد و فنا. دوم دیدم اوست بنده را در هنگام فرمانبرداری و مخالفت. و مراقبه بنده را سه گونه اعتبار کرده‌اند اول ملاحظه ذات حق بر وجهی که آن ملاحظه موجب غفلت از ما سوی باشد. و این ملاحظه از تعظیم حق و ملاحظه قرب او و از تحقّر نفس خود پیدا شود. دوم ملاحظه اینکه حق سبحانه ناظر ظاهر و باطن است، و آنچه از ایشان صادر می شود. و شیخ محیی الدین قدس سره فرموده که این را مراقبه المراقبه خوانند؛ زیرا که متعلّق این مراقبه، مراقبه حق است. و سیم نگاهداشتن باطن و ظاهر است از مخالفت امر الهی، و در مقام موافقت بودن، و رعایت آنچه بر او گذرانیده شود از نیک و بد که موجب شکر است یا تدارک. و آنچه حضرت شیخ بزرگوار قدس سره فرموده، نوع رابعی است. بعض مشایخ قدس الله اسرارهم در تبدیل اخلاق و احوال نفس مجاهدت و ریاضت اختیار کرده‌اند، و بعضی اکابر طریق قدس الله تعالی اسرارهم فرموده‌اند که طریق مجاهده و ریاضت طریقی است دور و دراز، و طریق مراقبه اقرب و اسهل است. و چون مراقبه به جایگه افتد جمیع مقامات و احوال شریفه حاصل گردد به اندک

زمانی؛ بلکه تواند که در آنی وجود گیرد. و نتیجه آن اشرف و اکمل است؛ چه آنچه حاصل شود بطریق مجاهده و ریاضت امری است کسی خلقی که ابرار را حاصل شود. و آنچه به مراقبه حاصل شود امری است وهبی حقانی که از جهت غلبه حقیقت بر خلقت پیدا گردد. و از اینجاست که ترقی نموده و فرموده که «بل یکون حسنات الأبرار سیئات المقربین».

## الأصل العاشر في الرضاء

و عاشرها الرضاء، و هو الخروج عن رضاء النَّفس بالدخول في رضاء الله بالتسليم للأحكام الأزليه و التفويض الى التدبيرات الأبدية و الاعراض عن الاعتراض كما هو بالموت، كما قال بعضهم

وكلت الى المحبوب امرى فان شاء احيانى و ان شاء اتلفا

يعنى دهم از اصول دهگانه رضاء است، و رضاء بيرون آمدن شخص است از خشنودى نفس و درآمدن در خشنودى خداى، به گردن نهادن مرآن چيزى را كه در ازل تعيين يافته، و بازگذاشتن امر خود به آنچه او به فعل مى آرد تا ابد؛ و اعراض نمودن از اعتراض چنانچه به موت. پس حال اين كس همچو حال آن كس شود كه گفت

وكلت الى المحبوب امرى فان شاء احيانى و ان شاء اتلفا

يعنى بازگذاشتم همه كار خود را به محبوب، پس اگر خواهد زنده گذارد مرا، و اگر خواهد تلف و نابود سازد. چون مراقبه درست افتد، انجذابى شود سالك را كه علاقه او از غير منقطع شود. پس مقام رضاء كه مبتنى بر محبت، و آن يقين است و مقام واصلان، و نهايت مقام سالكلن است وجود گيرد. رضاء خشنودى است بر احكام قضا و قدر. و استجلاى آن قضا تعيين اشياء است در علم ازلى، و قدر آفريدن اشياء است بر طبق تعيين ازلى. و علامت صحت اين مقام آنست كه جميع احوال مختلفه از فقر و غنا و رنج و راحت و مردگى و زندگى و غير اينها نزديك او متساوى باشند و يكى را بر ديگرى ترجيح نهند. و اين معنى ملك و ملكه او باشد. و چون چنين باشد هرگز او را مكروهى نباشد. چنانچه اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام از اين حال خبر داده اند و فرموده كه من جلس على بساط الرضاء لم نيله مكروه يعنى آنكه بر بساط خشنودى نشست او را هيچ مكروهى نرسد. و از اينجا گفته اند كه او را هر چه آيد بايد و هر چه بايد آيد. و صاحب اين مقام به نقد در بهشت است؛ چه فرح كه از لوازم اهل بهشت است در رضاء تعبيه يافته. و از اينجاست كه نام در بان بهشت «رضوان» است. و بعضى علما فرق كنند بين رضاء و تسليم، كه تسليم را گاهى بالاى رضاء نهند، و گويند تسليم سپردن كارهاست به خداى تعالى بى حظّ طبع؛ و اما در رضاء طبع را حظّى است. و مقام رضاء با كراهت نفس جمع مى شود؛ چه مقام رضاء صفتى است راسخه كه دل را پيدا شده بواسطه يقينى درست و محبتى راسخ به جناب الهى. و اين معنى منافى كراهت نفس نيست. پس تواند كه مرضى قلب مكروه نفس باشد. اينست حال مقام رضاء. و اما حال رضاء كه راسخ نيست و كسب را در آن مدخلى نيست با كراهت نفس جمع نشود؛ زيرا كه حال رضاء لطيفه اى است وهبى، و مناسب خلق الهى. و اثر آن به همگى شخص رسد، پس به نفس نيز رسد. چون چنين باشد نتواند كه با كراهت نفس جمع شود. والله اعلم.

## خاتمه

فمن يموت بالارادة عن هذه الاوصاف الظلمانية يحييه الله ينور عنايته كما قال الله تعالى «أَوْمَنَ كَان مِيثًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا» أَي مَن كَان مِيثًا عَن اَوْصَافِ الظُّلْمَانِيَّةِ فِي الشَّجَرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَحْيَيْنَاهُ بِاَوْصَافِ الرِّبَانِيَّةِ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا مِّنْ أَنْوَارِ جَمَالِنَا يَمْشِي بِهِ بِالْفِرَاسَةِ فِي النَّاسِ وَ يَشْهَدُ أَحْوَالَهُمْ كَمَن يَبْقَى فِي الظُّلُمَاتِ الشَّجَرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ لَا يَزْهَرُ لَهُ نُورُ الْمُؤْمِنِيَّةِ وَلَا يَثْمُرُ لَهُ الْوَلَايَةُ وَ النُّبُوَّةُ. يَعْنِي نَتِيجَةُ اَصُولِ دِهْكَانِهْ اسْتِ، وَ حَاصِلُشْ اِنْ اسْتِ كِهْ أَنْكِهْ بِمِيرِدْ بِهْ اِرَادَتِ اَزْ صِفَاتِ نَفْسَانِي كِهْ مَذْكَورْ كُشْتِ اَزْ اِبْتِدَا تَا اَنْتَهَا، اَللّهُ تَعَالَى اَوْ رَا زَنْدِهْ كِرْدَانِدْ بَوَاسِطَةُ عَنَايَتِ خُودِ، بِهْ حَيَاتِي كِهْ فَسَادْ بِهْ اِنْ رَاهْ نِيَابِدْ، وَ اَثَارِ حَيَاتِ بِهْ كِمَالِ ظَاهِرْ كِرْدِدْ. چنانچه در آیت به ان اشارت رفته. و حاصل آیت اینکه آیا قصه و داستان ان کسی که مرده باشد از اوصاف ظلمانی که در شجره انسانی است پس زنده گردانیده او را به حیات حقیقی که لازم آنست او صاف و اخلاق ربّانی، و او را نوری همراه ساخته باشیم از انوار جمال خود که به آن نور تفرس نماید و درآید در مردم که احوال باطنی ایشان را باز یابد، همچون قصه داستان ان کسی است که در ظلمت صفات شجره انسانی مانده باشد؛ یعنی نیست که آن کس همچون این کس باشد چه در حق او شکوفه ایمان سر نژده، یعنی نور ایمان روشن نشد و ثمره درخت ولایت و نبوت در حق او پیدا نشد. مراد به نور ایمان دریافتی است بسیط وجدانی، مغایر صورت تصدیقی ایمان که نتیجه سیر افتاده و حاصل است بی تعمل و تکلف، و از لوازم آنست شوق ذوق. و از اینجاست که حضرت مولانای رومی قدس سرّه فرموده که الایمان شوق و ذوق و أنا غرق فیه یعنی حقیقت و نور ایمان لازم اوست شوق ذوق، و من در او فرو رفته ام. و تتمه سخن اوست اینکه حقیقة الحق شوق و ذوق کُلّه و شوق مشتاقان بهره ایست از شوق او؛ و همانا که آن دریافت بسیط وجدانی است معرفتی که غایت و حکمت آفریدن خلق افتاده در حدیث قدسی کنت کنزاً مخفياً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که بشناسد مرا. پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم. و انباء انبیاء و ارشاد اولیا دلالت است بطریق مقصد، و مقصود از راه نمودن به مقصد رفتن است به جانب او. پس آنکه راه به مقصد داند و نرود به منزله آن است که راه به مکه داند نرود. و ثمره راه رفتن نور ایمان و معرفت مذکوره است. پس آنکه او را این دولت میسر نشد درخت ولایت و نبوت در حق او مثمر نگشت. فافهم ترشد یعنی فهم کن که نور ایمان و ثمره ولایت و نبوت از مردن اختیاری پیدا شود. چون فهم کنی راه راست یافتی. والسلام علی من اتبع الهدی.